

دیگر که از اینجا من تر باشد بریای خود بچونیم فیلبان اصراری داشت که ظلمت
 شب را غنیمت شمرد و بجای دیگر نقل و تحویل کنیم اما کجا برویم اگر خانه هم
 وطنان خود یعنی انگلیسان برویم بدست خود خود را بملکه خواهیم انداخت یعنی بچونیم
 اینیم صبح قریب بطلوع و اینجا نزدیک یکی از مساجد اسلام است چگونگی
 آسوده خواهیم بود فیلبان که اضطراب ما را دید بعد از اندکی تفکر گفت من شمارا
 در خانه یکی از دوستان خودم که با من هم مذہب و هم کیش و مسلمانان خیر
 اندیش است بگویم هدایت کنم اما داشت و هم از آن است که این شخص بود
 تعصبی که در بین اسلام دارد بتقلید و متابعت سایر مسلمین که محکم این گفته
 و کین هستند مجبوراً شمارا نپذیرد اگر بتوانید طوری داخل خانه او شوید که بدو
 او از ورود شما اطلاعی نیابد یقیناً خانه آن مسلم برای شما امن تر از یک قلعه
 محکم است زیرا که مسلمانان مانند همینکه همگانی برآنها وارد و نازل از گریاس عمارت
 داخل شد بجزم اگر کم لضعیف نوازش ها ترا از شر ایضا ایمان میدهند خانه
 محامی که مستحیر باشد و فوراً چشم از تعصب ملی و تباین دینی و اختلاف مذہب
 و تنافر مشرب پوشیده و او را در دیده خود جای میدهند و اگر شده است
 جان عزیز بر سر کاروی مینهند که همان تا در خانه ایشان است پریشان نبود
 ناموسش محروس جانفش داناان باشد پس بدینملاحظه بهتر نیست که الان
 برویم و اینجا نمائیم زیرا که شخص دوست من حالا یقیناً با سایر مسلمین متفق و
 مشغول قتال با انگلیسهاست و در خانه خود حاضر نیست شوهرم بعد از اندکی
 تا نل گفت جبهه خانه دلی چه شد قشون انگلیس که آنها متحصن شده بودند کجا رفتند

آیا فی الحقیقه چنین است که میگوئی شورشیان جنبه خانه را گرفتند و محصور
 مقتول ساختند فیلبان چو ابداد بلی در این وقت که من حضور شماستم نه جنبه خانه
 برای انگلیسها مانده است و نه از انگلیسها کسی در جنبه خانه تئمانا نظر را که هنوز
 عساکر انگلیس از دست ندادند بارو طاکوبخانه است دخترم محض شنیدند
 این خبر با امید اینکه شاید نامزدش در آنجا باشد بعد از پله های سرداب بالا
 دوید و فتنه یاد کرد که پس چه معطلی داریم و چرا بارو طاکوب خانه نمیرودیم
 چرا رو همه محض طرات راه را فراموشش کرده با امید وصال نامزدش
 دلخوش بود و میخواست زود تر خود را با او رساند فیلبان حساب او را گرفته
 گفت نه تو میتوانی با آنجا بروی و نه من چه کم میگذاریم تو یا سایرین بطرف
 بارو طاکوب خانه حرکت کنید زیرا که صابن صبا هم نصیبان انگلیس مصممند که بر طرف
 هم تمام گشته شوند بارو طاکوب خانه را در آخر کار و حال خطر ارتش
 زنند یعنی محض خدمت بدولت خود که این ذخیره بارو طاکوب بدست شورشیان
 نیفتد و خودشان دو چار تنگ و عار و آسیدی و مغلوبیت نکردند بارو ط
 کوبخانه را آتش خواهند زد و خود را نیز بغیر آن باین آتش سوخته بپراکنند
 ساختن این کلام دخترم را لرزه باندام افتاده مدبوشش شد و از پای
 در افتاد من نزدیکش رفتم سرش را بدامن گرفته بوش آوردم همسنگی
 چشم خود کشود و سه مرتبه از بارو طاکوب خانه آسیدی برده بعد خاموش
 شده باد و دست سر خود را گرفته آه سردی بر آورد آن طفلکی که در سرداب زند
 یافتیم که مادرش مقتول شده بود و کسی را ندانست با ما اینی گرفته بود چلو

و ختم پشماوه از و غفلت نمیکرد و بحالت غمناکی دخترم میگردیدت فیلین
 در رشتن منحصراً بود که زودتر از ایتجان برویم من با و اشاره کردم که
 چنانچه بامردی و مروت جمع بیاید که این دو نفر زن مجروح را بحالت
 خود در این موضع تنها گذاشته و خود بامید سلامت از اینجا حرکت کنیم فیلین
 اول متعجب شد ولی بعد که دید من اصراری در نجات آنها دارم بزبان خود
 قدری آهسته ریزه خوانی کرده گفتم پمانا خوش است یزدانی و تقدیر آسمانی
 بر این است که تمام غلپها باید پاک شوند و بعد از چند دقیقه مامل
 و حیرت یکی از آن منوان مجروح را بغل گرفته در هودج فیل نشاند این
 زن از وقتیکه ما را دیده بود تا کنون علی الاطلاق منسریاد میکرد
 چرا که بنوز مشاعر و جوشش درست بجای نیامده بود و باز ما چنین را بسجای
 معاندین تصور میکرد و از وحشت و اضطراب متصل صداها و فریاد
 پای ناهنجار می نمود تا اینکه کم کم ملتفت شد که ما دشمن نیستیم بلکه دوست
 گوئیم و در صدد نجات او نیم آنوقت اندکی ساکت شده فقط آهسته آهسته
 گریه میکرد اما آن ضعیفه و بیکر که بازایش قطع شده بود و باز خیم او را محکم
 بسته بودیم که خون از بدنش نرود کم کم قوتی گرفته تکیه به بازوی شوهرم
 داده از پله های سردابه بالا آمد و من و شوهرم با فیلان ان کمات کرده او را
 به هودج فیل نشاندیم آن طفل کوچک که بدخته ام او نجات میچطور از او
 جدا نمیشد او را بهم بملا میست جدا کرده در پهلوی آن دوزن به هودج نشاندیم
 و من و شوهرم و دخترم پیاده از عقب فیل عزم رحیل کردیم بسوز این قافله

همه و تخم با نیت داده بود که درخت نامرادی و بدبختی با میوه تازه بار آورون
 از سایه سمرایان بچیده باشد بهرتبه فوقانی رفتم که ویل طفل کو چاک خود را
 که درین اطاق خوابانیده بود هم با وایه بند و برداشت بسیار مسفران نیتی شوم
 و قستی که با طاق مذکور رسیدم و ایه را منقود و بسته را خالی دیده هر چه نظر کردم
 اثری از پسر با جان برابر و طفل عزیز خود ویل نیافتم از اطاق کو چاک با طاقهای
 دیگر رفته پسر جا را گروش کرده از نیافستن جان شیرین خود بی حنت پارسه
 بصیر و فسر یاد بلند کردم شوهرم و قیلبان که ناله و فریاد مرا شنیدند
 بکمان اینکه شاید پند بیای پر حرم من حمله آورده و مرا از دست میکنند هر یک طیار
 در دست گرفته بر اثر فریاد من آمدند وقتی که مرا متحسنا یافتند ناله و فریاد
 و بیقراریم را سبب پرسیدند من از اندوه و اضطراب هیچ با آنها جواب
 ندمیدم کیسوان خود را میکنند روی خود را میخراشیدم و دست خود را
 میگریزیدم و متحمل مثل محانین میگفتم او را ر بوند و یقینا او را کشتند شوهرم
 پرسید که او را ر بوند و کرا کشتند گفتم مگر نمی بینی ویل پسر هم را ر بوند پرسید
 و ایه اش چه شد گفتم او پسر منقود است و از صمیم قلب از خدا استغاث نمودم
 که بار خستد ایا حال که تقدیر چنان شده است که ویل طفل من منقود و منقود
 شود و من در این دنیا از دیدار او محروم پس مرا هم زود تر هلاک کن تا بلکه
 در عالم دیگر بقای او برسم شوهرم که دیگر تربت و گمان چنین مصیبتی را از بر نیاید
 نوند پشت مضطربانه شمع می که در دست من بود از دستم ر بوده تمام مرا
 و هجرات خانه را از فوقانی و تحتانی کردشش کرده هیچ اثری از پسر عزیز نیافت

او هم در سن زیاد و زاری با من هم آواز شد و یکدفعه نزدیک همان تختی که
 خوابگاه طفل بود از بچم غصه و غم او را ضعف و خشوع دست داد و بر روی
 سخت از پا در افتاد این حالت شوهر را که من مشاهده کردم خود را فراموش کرد
 یکباره هم و غم و خجال طعام از یاد رفت و دیدم رنگ از رویش پریده بدیش
 قابلی پر چون مثل محبت در سری غم متحرک افتاده است چون شنیده بودم
 که بعضی حوادث ناکامانی و غصه های سخت که بغتة برای انسان روی داد
 غالباً مورث فجاءه و موجب پلاکت است ازین میسر میسریم که مبادا شوهر
 ازین غصه سگته یا فجا و کرده و ما چارگان بد سخت در این حالت پریشانی و بکسی
 از این بکایت تن پرستار و کجبان هم که در دنیا برای ما باقی مانده است محروم
 شویم با اینکه من مادر بودم و باید طبقه رقت قلب و غصه ام از فقدان طفل
 زیاد تر از پدر باشد در این حالت برای نجات شوهرم بنا کردم او را تسلی و دلدار
 دادن و دست او را بدست گرفته کلمه های جلیقه و سپهر این او را باز کردم
 و سه کوش او که آشته او را با این مضامین دلدار می دادم که دایه هند و یقیناً
 سخنورانی که شاید اشعار هندی بماصدم رسانده اند و حشمتی کرده و طفل را که
 بنزد پاره تن و جان شیرین ماست بر داشته بیگ نامنی پناه برده است
 بر خیز برویم بلکه او را در کوچه بیایم اما افسوس که این همه تسلی و دلدار می
 جسم بجان شوهرم رایج بجز حرکت و هیجان نمی آورد و من یقین بکنا و کردم
 فیلیان که حاضر بود یکم تبه منفقود شد و بعد از لحظه باز آمد یک طشتی که در آن
 پیدا کرده بود پر از آب نموده نزد من آورد بنا کردم آب سرد بر روی قلب و

در رت و پیشانی شو به هم افشانند آن قدری که خاک شد بعد از چند دقیقه تاله
 از او بگوشش باریسیده خوشحانه و هستیم که زنده است که کم چشم خود را باز کرده
 و اول سوالی که از من نمود از دخترش بود چرا که بر او یقین شده بود که دیگر
 پس خود را نخواهد یافت و دل از او بریده تنها عداوت و امیدش در این عالم
 همین یک دختر باقی مانده بود بازوی او را گرفته بلند نمودم و مدتی در
 آغوشش بکید بکیر بودیم و گریه بقصد آن طفل عزیز مینمودیم فیلبان را
 دل سجالت ما سوخته گفت که گریه و نند بکنید و اینقدر غم نباشید
 من یقین دارم که طفل شما بدست یاغیان نیفتاده است چرا که اگر سپاهیان
 یاغی بیاهند بیای وحشی داخل این اطاق شده بودند و یک طفل نکلیسی اینجا می
 یافتند بلا شبهه او را هلاک میساختند و ما در این اطاق که میگوئید او را
 خوابانیده ایم هیچ اثری از قتل نمی بینیم نه قطره از خون و نه قطعه از بدن او
 در اینجا دیده میشود اعتقاد من این است که دایه بپند که عداوت ما را از سر
 شنیده به تصور سبک که با او اهند بیای وحشی بما حمله ور شده باشند این
 همانست که انبساطی که با او سپرده شده برداشته بهمتی فرار کرده است آن
 باید چند آنکه اسباب نایس و حرمان و ناز ساز کاری مان مشاهد نماید فومید
 و قانظ از قدرت و رحمت الهی نباشد چه بها امور که بعقل و فکر دور بین
 با هیچ دانا و حکیم راست نیاید و در آنی قادر حلیم عده از روی آن بگشاید
 و من حیث لایحیت طالب را بمطلوب و محب را بمحبوب رساند این
 تسلی و ولداری فیلبان قدری مایه امیدواری ما شده فی البحر قوتی گرفتیم و آ

خانه سیر و آن آمده بر او افتادیم و قتی که از در خانه بیرون میرفتیم فیلی
 چون کلام خود را در دلها می با شو شد دید برای مزید تقویت قلب و تسلی خاطر ما
 گفت اگر شهر دلی بقدر تمام عالم وسیع شود من و ایوه و طفل شما را پیدا خواهد
 کرد و چون رسید واری از خانه بیرون آمدیم فیلی اگر چه خلقت عجیبی است اما
 حالت شخص فیلیان از خلقت فیلی غریب تر است فیلیان هم محکوم و مطیع
 صاحب فیلی است هم خادم و پرستار فیلی زیرا که هم باید فیلی را راهنما و کند
 هم او را علوفه و آرزو دهد بنا بر این فیلیانان بند از خورای منجی و می
 ندارند در هر مورد و مقام مثل مواقع شکار یا هنگام رزم و اوقات
 جشن تابع محض و محکوم صاحب و خداوندان خود میباشند و جز
 اطاعت صاحب و پرستاری فیلی هیچکاری و خیال نمیکنند و با هیچکس رابطه
 سه و کاری ندارند عمو م فیلیانان بند را رسم و عادت همین است بسیار زمان
 به طرف میل کنند آنها هم جان طرفی ای میشوند حرکتشان باراد و محدود
 است فی الواقع یک عنانی جاندار و هماری متحرک در قبضه خستیمار خداوند
 کار خود هستند خلاصه در این وقت چهار ساعت از نصف شب گذشته بود در آن
 بلا و یک تحت خط است و او احوال تقریباً شش ساعت بعد از نصف شب
 طالع میشود بنا بر این حجاب ظلمت شب زیاده از دو ساعت دیگر نیست
 میان ما و پچارگان سیر روز و اشرا برندی عاجز و حایل باشد و نمیدانم
 در این دو ساعت وقت تا پرده از روی کار ما بر نیفتاد و آیا پنا و نامنی
 برای ما دست خواهد داد یا نه من محنت دیده اگر بدتر ازین شب شبی نمیدانم

پیر آینه مینگم در عالم کسب بشری بشی بدین شومی و شتری صبح شکر ده است
 اما افسوس که در راه پنج و محنت این اول سنسرل من بود و هنوز از سواصل ^{محل}
 بدبختی و غم بگذشت آن راه نیافته و از لیلی سختی و ایام سیاه و سختی خبری ندارم
 ما در روزگار چه بسیار حوادث ناگوار برای من آستان است که هنوز اثری
 از آن پدیدار نیست و گهنگ پرویزن فلکنت چه بسیار خاک مذلت و خواری برای
 پنختن بفرق من بچاره و در بردارو که بسنوز غباری از آن بر چه حال من
 نشسته است بالبحر این شب اگر چه خیلی سخت و صعب بود اما نسبت
 بسبهای تلخ من باز چندان و شوار و ناگوار نبود از اینجانه که پیرون
 آمدیم چهار سوق مانند می رسیدیم که چهار کوه از چهار سمت آن در محاذات
 هم نشسته بود فیلبان با قبل از جلو ما بنظر مستقیم میرفت در این حین
 دخترم بازوی شوهرم را گرفته خوست از کوه دست چپ برود شوهرم
 پرسید که از اینجست بجا میروی دخترم گفت بیارو ط کوه سبزه میرویم چرا
 ویلیام نامزد من است و قیاسنا او هم چشم بر او و نکران ماست وای
 سجال من که در این مسیانه دخترم هم یکبارزه دیوانه شده و سودای عشق
 نامزد و در سرش نخور با خولیا کرده دیده است ما بهر طور بود عفتنا او را از کوه
 سمت دست چپ برگردانده و همه جا بازوی او را گرفته کشان کشان از
 عقب فیلبان میبردیم اینجکه که با از آنجا عبور میکنیم از محلات دیگر من است
 لکن باز از دور صدای سنسر یاد و غوغای ضاربین و قائلین و ناله و غوغای
 سضر و بین و مجروحین بگوش می رسید و در اوق تارکنت یعنی غیر از اوق ^ش



شعله آتش از خانه های شمعش شد و پدید است فیلبان یکم تبه در محلی است مادی
 و بمن گفت در میان محل ساکت و سحرگت باستید و هیچ و هم نزنید و قدم بر
 نداردید تا سخن مراجعت کنم این بخت و خودش به تمنای گنار دیوار باغچه گرفته بود
 چون دیوار باغ با کج سفید شده بود ما شیخ فیلبان را همه جا از کنار دیوار سفید
 رسیدیم بسیت قدمی از مادی دور نشده بود که ایستاد بدقت ملاحظه کرده
 دیدم محاذی خانه بزرگی توقف کرده پس از آن بوضع مخصوصی مثل اینکه با
 صاحبخانه سابقه عهدی داشته باشد و قیالباب کرد و دقیقه نگذشت که
 در باز شد و ما بین فیلبان و کشانیده در گفت و شنود مدتی طول کشید فی الحقیقه
 حیات و هستی ما بسته بهمین سکالمه بود اگر چه سکالمه آنها زیاده از پنجه دقیقه طول
 نکشید ولی چون ما در حالت خوف و رجا و مسیانه نقطاع و التجا بودیم
 این پنجه دقیقه در نظر ما بقدر خیال حسبه و نمود سکالمه تمام شد فیلبان
 صوتی زو فیل بر اثر صدای او رفت ما هم متعاقبا و حرکت کردیم در باز شد
 یکی بدانشخانه امن که نشان جنات عدن بود در آمدیم از باغ بسیار وسیعی
 عبور کرده در جلو یک عمارت عالی ایستادیم احوالی که بر پشت فیل بود
 من رو آورده داخل یک اطاق وسیعی شدیم فیلبان در برابر روی ما بسته
 و بانامیت خوشحالی ببا گفت الله الحمد عجله از جمله جانی بدر بردید من فیلبان
 گفتیم بی ما از لطف خدا به منزل سلامت رسیدیم اما چه هم کجاست
 گفت خدا بزرگ است و حافظ من ساعتی دیگر تخمیس او خواهیم رفت اما
 عجز از الوقت بایستی تحصیل قوتی برای شما بنمایم در وسط این اطاق بزرگ

چراغ لایسی روشن و اطراف اطاق به نیم تنهائی بسیار خوب فرزند بود بر روی
نیم تنهائی افتادیم که شاید خواب مارا بود و ساعتی از غصه و تشویش آسوده
و فریغ شویم اما کجا نم این است که چشمه بچیک از ما خواب نرفت مگر نطفه کجا
کو چلی که با ما بود و ما هر یک بفکر و خیالی غم آلوده بودیم که مانع خواب
و مغل استراحت بود خیال من که واضح است نه در فکر شورش سپاهیان
هند بودم نه یاد از اتراق خانه و مسکن مینوادم نه از فقر و مسکنت آتیه
آندیشید و اشتم همه حوادث ماضی و مستقبل را فراموش کرده و در هر باب
تن بقضا و رضای الهی در داده تنها فکر و خیال و هوش و حواسم پیش پیم بود که
آیا چه بسرش آمده و الحال در چه حال است آیا دست اجل او را بر بوده یا در آخرت
و ای خود آسوده است کاهی قلم کو پای و بشارت بجهات پیرم میداد و از دیدن
او نا امیدم نمیباخت کاهی باز تصور میکردم که اگر کشته شده باشد چه
خواهم کرد و ازین وسوسه و سودا کانون و مانع مشغول میشد بالبحر آفتاب
طلوع کرد و فیلبان باز آمده در باز کرد و آرزو غم و لوازم زندگی برای ما
آورده باز تا کید بلیغ کرد که سبب و از اطاق بیرون آمده گردش گسبید چرا که
په انگلیسی از زن و مرد و برنا و پیر و صغیر و کبیر و دو چار بند بیهای یاغی شود
بقا بجان او نمیکشند و بید رنگ خون او را میه نریزند و مادامیکه پادشاه پهلوی
حیات نشده است ما باید خود را پنهان داریم و اینخانه چون از شخص مسلکی است
اگر بند بیهای یاغی و قهق پور و دو وجود سمشا در اینخانه شوند علاوه بر اینکه
همه شما را خواهند کشت بصاحبخانه هم بقا کرده او را فانی و معدوم خواهند نمود

و باز از برای تسکین خاطر من سوکت خورد که بهر طور شده است امروز تا غروب
 پسر ترا پیدا نخواهم کرد و ما مجتمع در این اطاق شش نفر بودیم و سه دست شده
 آن دوزن انگلیسی با هم نشسته بودند آن طفلک کوچک و دختر هم هم بر این خود
 که شش گرفته من و شوهر هم نیز با هم نشسته ملتفت احوال و اعمال دخترمان بودیم
 و هر قدر من سعی میکردم بلکه دختر هم را بگریانم که غصه و بغض اندرونی او بواسطه
 گریه بیرون بریزد هیچ اعتنایی بنهنگان من ننمید کرد و ساکت بود و
 غذا هم بهر چه میخورد مانند کسی برین بنجهت و میوه صرف نمودیم و از آن ابروی
 بسکه قبلیان آورده بود رفح عطف کردیم آن دوزن انگلیسی آب زیادی
 صرف و تلف میکردند یعنی علاوه بر اینکه میوشیدند متعلق هم بر جسم
 خود ریخته خون بدنشان را می شستند من با کمال ملایمت خواستم آنها را ملتفت
 سازم که در اینجا آب کمیاب و به قطره از آن اسباب حیات و زندگی
 ماست زنهای انگلیسی سجای آنکه بیخوت مرا پذیرفته دست از تیزیر آب بردارند
 با من بر شفته و خشمناک شدند خلاصه ما در این اطاق برای یک قطره آب
 مجادله میکردیم و در پیرون سیلاب خون همو طمان ما جاری بود و لایم
 افتاد که در اینجا بگوئیم این دوزن مجروح که در این سختی حال مزید بد سختی و
 وبال باشد و بودند بیسچو چه ما را دوست نمیداشتند بلکه قلبا و طبعا
 از ما که اسباب حیات و وسیله نجات آنها شده بودیم کمال نفرت را
 داشتند با وجودیکه برای خودشان هم شنبه نبود که اگر ما نبودیم و این گوشه
 در راه آنها بدل همت و حمیت نمی نمودیم برنی از مرگ برای آنها نبود و اتفاق

آن روز غروب نمیکرد مگر آنکه آفتاب عمر غمگین آنها نیز آفل و زایل میشد با ما
 بکبر و نخوت حرکت میکردند بخصوص از وقتی که شنیدند ما از طبقه فلاحین
 و زارعین هستیم تحقیق و بی اعتنائی آنها نسبت به ما زیاد تر شد شوهر من
 که یکقدری از حسد و احمقانه ربط و وقوف و هشت بازوی قطع شده یکی از این
 زنهار است و از خوش بختی او خوشبختی از بدنش جاری گم گم مایه از باقی رویش
 او بود منجر شده و دهنه زخم رسد و در ده قطع شد آن زن دیگر که تمام
 اعضایش سالم بود فقط بواسطه زخمی که در چشم و پشت اتصالا می نالید و
 میدانستیم که این بیچاره زن مادام که از یک چشم معیوب خواهد بود اگر آن
 دوزن مادرش را خستند بواسطه اینکه ما حالت خود را نمیخواستیم پنهان کنیم
 چندان غمگینی نداشت لکن از آنها چیزی از حاصل و نبشانش نمی تراوید ما هم اگر
 فصول بوالهوس نبودیم اما میخواستیم اجمالا بدانیم که این دوزن کجایی
 از چه طایفه و طبقه و کدام خانواده هستند من آن طفلک بنای نوارشش را
 گذارده خواستم مطلب را از او کشف کنم طفلک جواب داد که من هرگز این دو
 زن را ندیده بودم اما خود این پسر از قراریک معلوم شد پسر همان شخص قاضی
 بوده است که در حضور ما هندیا اورا با تشهوزانیدند و هنوز این طفلک
 چاره از هلاک و فحاشی پدر خود خبری نداشت و چنین تصور میکرد که پدرش
 زنده و بجا رفته بسیار رفته است پیوسته چشم بر راه بازگشت پدر بود و
 انتظار او را می کشید و چون مادرش شاه قبل مرده بود این طفلک در حجر خالی
 که در همان خانه شوم موش می نشست پرورش می یافت و از اتفاق دیشب

که این خواهش روی داد و خاله او جمعی از غمباران همان کرده بود و در عین آن که بزم
 معانی گرم و آراسته و خواتین خود را بصحبت و خدمت نشسته و خاسته
 بودند علی خفایه شد و بیابان خانه حلقه نموده ز بنا و اطفال همه بان - و او به پناه
 برده بودند و مردان اسلحه مخفی بدست آورده و داخل حیا شدند و بیابان
 و خارج سیکر و اندک بالاخره بواسطه گفتگو و نزاعی که مابین آن دو زن
 اتفاق افتاد و در اثنای حشمت چه آن زنیکه بالذبح استن بود بدیگری گفت
 که تو دیگر با دست مقلوع نمیتوانی سبزه خانه بروی و طباطبائی و آن
 زن مقلوعه الیه برقیش گفت که تو بزم بواسطه کوری حشمت و دیگر به پیش
 اقامت نمیتوانی چنانکه بزنی از مکالمه آنها بر ما معلوم شد که این دو زن
 که باین شدت بشکوه و تخریب با حرکت میکردند یکی آینه و دیگری خاوندی یکی از
 خانمهای انگلیسی بوده اند که با اتفاق خواتین خود بمعانی خاله این طفلان آمده
 و در اینجا نشسته و غایب عمومی محسوس و زخمی شده بودند و هر چه صورت حال
 با هم نشان و هم رتبه و سهم محبت و سختی و شریک بخت و بدبختی بودند
 و من با وجود نخوت و غروری که از آنها بطور میره سید و دراز انانیت و
 ادب سیدیدم که آنها را ملقت سازم که بر من معلوم شده است که آنها از چه
 طبقه و چه سبب بستند بلکه برخلاف هر ساعت در تکلیف خاطر و تقدر حال
 آنها بمالفت بینم و دم تا کم کم از فرط غم بانی من در او آخر آن روز آنها نیز عادت
 و حالت خود را تغییر داد و بنای الفت و گرمی را با ما کند هشتمه بمن و دخترم
 بقدریک از دستشان بر می آمد بعضی خدمتها نمودند خلاصه روز که روشن شد

ما خود را در این تالار بزرگ یافتیم که فرشش از مرمر و جدارش با کج سفید شده
 بود و جز یک میز در وسط و چند نیم تخت در دو طرف اطاق بسیار دیگر و آنجا
 دیده نمیشد بر قدر ایوانه و باغ و اطاقی که ما در آنجا پناه بسته بودیم امری آرام
 بود در خارج خانه قفسه و آشوب و از کوچ پا و فواجی شهر صدای تفنگ و توپ
 از هر گوی بر زن های و بهوی هر روزن بلند بود و صدای توپی که از دور بگوش
 ما میرسید یقیناً از طرف قشون انگلیس بود که میخواهستند بلکه تهدید توپ
 و بی را امن و یا خیال را آرام کنند لکن افسوس که صد قشون انگلیس بقدری
 کم بود که یک نفر انگلیسی با هزار نفر هندی می جنگید حوادث عظیمه و مصائب ناگوار
 طوری از دیر و تا بحال بر من بد بخت چو هم آورده که در حوضه به نیمی کنی و من را
 خیال وزن آنرا نمی شنید کاهی حدوث این سوانح را بهی می بستم و خواطر
 را بجهتی قنیت میدادم که شاید آنچه تا بحال بر من اصابت نموده تعبیر بکرو پای
 موحشی است و کاهی با خود تصور میکردم که میشوید یک علتی در دماغ من راه یاب
 و خلقی در نتیجه من بهر سبب باشد و این حوادث مشهوده صورت خارجی
 داشته مخصوصاً تا باشد و یا عبادت بند یا ویر و ز صبح بجای اینکه چای
 صرف کرده باشم یک کاشه بنکی بکشد و ام شب هر دم از خیالت و نفسان بیک
 چرا در حسرت و مردان انگلیس مسلح و حاضر معرکه نشده و با قشون باغی بندگی
 نیشنگ در یک گوشه خزیده و متفکر بود کاهی بصرفت این می افتاد که از این زمان
 بیرون رفته به وطنان خود میروند و اما همیشه که با و با چای کان بد بخت میکرد
 بیکی و پریشانی مالی با رحم آورده از این صرافت می افتاد و مخصوصاً تنی و شکن

خاطر ما میبخت حالاکه روز شده و آفتاب طالع گردیده است دیگر سپاسیان
 یاغی و ایل شهر قدرت مقاومت در جلوها که انگلیس را نخواهند داشت و امروز
 الی عصر شهر دلی امن و مضطرب و یاغیان منزه هم و متفرق میشوند عجا که عساکر انگلیس
 بارو ملک و بنجانه و در نقاط مستحکم خارج شده و بی بستند و یقیناً تمام عساکر سندی
 هم که در میرته بوده علم شورش نیز فرشته و البته بسیاری از آنها که همیشه پاس حقوق
 و وفادار نگاه میداشتند فریب شورشیشان را نخورده و قاصد در قریب با قشون انگلیسی
 متحد گردیده در فتح شهر ابرو سفیدین را نخواهند نمود خلاصه در این بیگاری و
 پریشانی یا برای تسلی خود یا بجز آسایش ما شوهرم تدبیر نظم آتیه سندان
 میشود مثل اینکه میبخت قشون بومی که در بند و سندان است اگر خوب اداره
 نمایند و خوب منظم سازند من بعد در صدد شورش بر نخواهند آمد چاره شوهرم
 آیا حقیقت عقیده اش همین بود که میبخت یا خیر محض تسلی قلب و تشکین خاطر و
 رفع پریشانی حال و اضطراب بال من بیان این عبارات را اینم بود و فی الواقع
 بعقیده او چنانکه در سابق ذکر شد بواسطه چربی که بکشکما آلوده بودند و سلیمین
 بتصور چربی بدن که از حضرت واجتناب استعمال آن داشتند و بدین واسطه شورش
 این شورش برپا شده است یا اینکه کرمی و خرافت در این وقت بشوهرم غلبه
 نموده مندر یاد اهلالی و سپاسی را نمی شود که با و از بلند آزادی خود را از تحت سلطنت
 انگلیس طلب نمایند و با تو و اسلمه بعقیده خودشان میخواهند از تحت سلطنت
 ظالمین که ما هستیم خارج شوند مگر ما باین شدت که ما طینیم و ملتفت میطلب
 نیستیم که این شورش موضوعی نیست که در میرته و دلی بروز کرده است بلکه اهلالی

تمام بند یکم بر سر برداشته ملتفت این نکته شده اند که تباین مذکور است
 تراوه مردم شبهاست رسوم و عادات یک ملت عظیمی مثل هندوستان را
 کسی نمیتواند یکباره منسوخ و متروک و سالها مستحکک و مقهور جمع قبلی از
 آنکلیها نماید خیر نه چنان است که من تصور نمود و بودم شوهرم نه کور بود و نه کور
 و نه مساده لوح و خوش باور بجهت این تقاضا میل با امید منت و همه اخبار موخشا را
 شنیده و همه آثار خوف را دیده بود اما پیش من خوش باوری و حسن ظن با ما درجه
 حماقت و فتنی جلوه میداد که مرانا امید از حالت خودمان نکند و عجب این است که
 در این صحبت میگفت که بزودی کارها منظم خواهد شد و علاوه بر فتنی که در
 هندوستان مشاهده خواهیم کرد که فایت مردم و غنمای اندوی است میسلیخی
 که خسارت بار رسیده است یعنی خانه بیرون شهر دهلی با خراب شده و بسباب
 و اماث البیت ما بیجا و تاراج رفته است کپ چی که حکومت هندوستان را میباید
 بر حسب تکلیف تلافی خسارات ما را خواهد کرد در این بین که با من این قسم تکلم میکرد
 و من نیز برای خوش آمدن او تصدیق میکردم بدون اینکه در باطن باور کنم صد
 نفره پی هپی توپ بگوش با میرید یکم بر شوهرم سر برداشت و گوش من را در
 بر گفت درست ملتفت شو که تو با ما با کلوله پر نگرده اند بلکه با سا چمه تیر اندازی
 میکنند و اینکه می بینی بعد از صدای هر توپ ناله یک جمعیتی بلند میشود و چند
 ساکت شده دوباره توپ دیگر صدا میکند و همان آواز مردم بیست طرز بگوش
 میرسد دلیل بر این است که تو با وقتی که با سا چمه خالی شد و جمعیت زیادی از
 شوهرش یا نراتلف نمود یا مجروح ساخت بکنند و قیقه حمله آنها را فرج داده و با

میانند و با جمع شده و دوباره همسدر میاورند میان چتر من قصور میگویم که کینه تو بر ما اند
 ساچمه پر است نه از گلوله و این صد آنچه معلوم میشود از قلعه سلیم غوری میرسد
 گفته اند چنین است قلعه سلیم غوری درین است حال آنکه این صد از بسیار بکوش ما
 میرسد و بعد از غرض توپ صدای شکاک تفنگ هم شنیده میشود من شوهرم
 گفته یقین که این محاربه یا در محاذی کلکته یا در میدان بلو بارو ط کونجانه است
 یک قدری شوهرم کوشش داد بعد فریاد کرده گفت آنچه بر من معلوم شده تو بچشمی
 میرسد که با ما متحد هستند از پل جمننا گذشته داخل شهر شده اند و از پشت سر شک
 یاغی آورده اند و اگر خدا خواسته و چنین شده باشد یاغیان در میان دو کونجانه
 گیر کرده اند و یک ساعت طول نخواهد کشید که شهر دلی امن شده و ما بطرف خانه خود
 سعادت ینما نیم و یقینا ها پنج اسپر ما را با دایه خواهم یافت منم برای خوش آمد
 او گفته که خدا خواهد چنین باشد و از اتفاقات این که چند یقین صدای توپ
 و تفنگ بلند شد و بعد از چند دقیقه دیگر یک توپ تنه صد کرد اما صدای
 نشانیست آینه یاغیان که همانست و غلبه آنها بود بکوش ما میرسد شوهرم
 متحیر شد که چه واقع شده بگوشون انگلیسی که در بارو ط کونجانه متحصن بودند آنها را
 خالی کرده فرار نموده اند و آن موضع هم تصرف سپاهیان یاغی داده است که
 صدای فتح و او از شغف از آنها شنیده میشود یعنی که اسم بارو ط کونجانه را بر دم
 و خرم از جای بر فراست نزدیک من آمده بازوی مرا چسبیده بقوت فشر که از
 بارو ط کونجانه چه گفتید و این تر زلزله خاطر و خرم برای این بود که شنیده بود
 نامزدش در بارو ط کونجانه است من زبان شیرین میان دلنشین بد خرم گفته که اگر

در خانه

از بار و ط کوه بخانه کسی بودیم مدلول کلام ما این بود که آن نقطه مساعد را در این وقت
عساکر غیر متذکره بکاستمان متصرفند تا جان دارند از دست نخواهند داد و ختم
گفت اگر چنین است پس چرا آنجا نرویم و به ویلیا هم نماندیم و هم ملحق شویم کلام دختر
با تمام رنجسیده و ما هنوز جوانی با و نداده بودیم که یک صدای مهیب غریبی
بگوش ما رسید نه فلط گفتم یک صدای مهیب غریب نبود بلکه آنچه ما شنیدیم مشتاق
این بود که در فضایی بود ایگرتبه هزاره در غرش گسند یا در زمین هزار کوه آتش فشان
یک فعه جوشش نماید چرا که زمین از این صدای لرزیده بهواتیره و تار شد و ترویک
بر این بود که سقف اطاق بفتد ماها که در این اطاق بودیم بعضی نشستند و برخی ایستاد
از اثر آن صدای مهیب و وار سختی پیدا کرده بعقب افتادیم معلوم شد که بار و ط
کوه بخانه آتش گرفته است درست نمیدانم که مدت تخیر و بهوشی ما و اینکه زیر کج و تخت
که بواسطه تر لرزل زمین از سقف اطاق ریخته بود خوابیده بودیم چه قدر طول کشید
و چقدر من ملقت شدم که در آن حالت خطر اب و پریشانی استعانت از بار استعالی
مینمودم کم کم حالت ما بجا آمد و با طراف نگاه کردیم دخترم را همچنان بحالت مرده
بر روی زمین افتاده دیدم من شوهرم گم گم کرده او را از روی زمین بر روی یکی
از نیم تختها خوابانیدیم من آنچه موصیایم بودم بی اختیار میگفتم که از بخطر
گنت و ما بگانت از دست رفتی بجا پسر صغیر مان مفقود شده و الحال دختر ما
در حالت مرگست خلاصه اسامی صاحبان آنی که بار و ط کوه بخانه شهر و پلی را بر ما
حفظ ناموس دولت بگلیس آتش زدند و خودشان هم در این ضمن هلاک شدند
البته مورخین ثبت و ضبط خواهند نمود و من جز مختصر که از یکی از مشهود این حادثه

شنبه نخستین و آنهم اینجانب تجارم تا نظر و شاهد فرمودیم که در پیان در جم ماه و پنجاه
 همان روز که ما آن صدارت را شنیدیم تمام شهر دلی به تصرف یا غیاث در آمده بود و کما
 که از قشون انگلیس گشته نشد و باقی مانده بودند از روز اول کابل فتنه را کرده و کما
 شهر فتنه سران الذین محمد بیاد و شاه با که آخرین سلاطین به اسلحه تمویج
 بود یا غیاث سلطنت میند و کستان برگز و ند و باز در شهر دلی و سایر بلاد
 که ابالی و سکنه بومی شوریده بودند به قتل و غنیمت و اموال انگلیسیها می بردند
 با وجود این جمعی از صاحبان منصبان تو سنجانه و بعضی از صاحبان منصبان پیاده در جبهه
 و بارو ط کوه سنجانه جمع شده و آنموضع و محل را که مرکز استعداد محاربه و مدافع
 میخواستند تا آخر نفس حفظ و حراست کنند و با اختیار تن بهلاکت یا تسلیم در بند
 که شاید در این ضمن فرجی دست یابد و از جمله صاحبان منصبانیکه در آنجا جمع شده و کما
 و در آنجا رانگت بسته و پیام داد و اما با این صاحبان منصبان متفق نگینفرا از میان
 خودشان که اقدام و این بود بریاست حسنیار کرده و حاضر مدافع گردیدند
 و بنا بر آنکه این صاحبان منصبان در این مدت تمامی در بند و کستان حاصل کرده
 بودند که قشون سپاهی بنای جرئت و رشادتی دارند و عملی اول را خوب می بینند
 اگر خصم از پیش در رفت رفت الا اگر با نفعی شدید و سدی شدید بر خورند و در اول
 حمل کاری از پیش نبرد صورت صولت آنها شکسته و بگرد حملات بعد کاری ند
 پیش نمیبزند و کم کم که ایشان به روی و سختیشان بستی مبدل میشود و میداند که
 بیست و چهار ساعت اقل این جبهه خانه و بارو ط کوه سنجانه را صاحبان منصبان بتوانند از
 اول یورش سپاهیان یا غنی محزون دارند و در آن انگلیس که در اردو پای و و پیا

نزد یکدیگر می‌توانند و البته از این تفصیل شورش و علی‌مطلع گردیده خود را معتقد بدین
 خواهند دانست و این شهر معتبره هندوستان را از تصرف یا غلبان بیرون خواهند
 آورد و جبهه خانه و بارو طاقو بنجانه بدون عیب و نقص باز در تصرف قشون انگلیس خواهد
 آمد برای حفظ و مرست بارو طاقو بنجانه بواسطه امنیت چندین ساله هندوستان و
 اطاعت و مطاوعتی که پوسته از بندیه نسبت بانگلسا مشاهده میشد چندان استقامت
 نشده و در سد خلل استحکام بنای این محل قدری مساعدی رفته بود و از این ملاحظه که
 بیک عظمت موقتی و آسایش ظاهری بوقت نباید دل داده و مطمئن شود همیشه انسان
 صاحب حزم کامل و شخص مجرب عاقل باریبال و اعظم یک دولت معتبره باکیاست
 باید در عین صلاح و آسایش و رفاهی و ملاحظه مخاطرات را نموده پوسته اوقات خود را
 مستعد دفاع بدانند چه بنا خطبهای عظیم که هیچ نظر بر زوایای متعقب حدوث
 نبوده اند و فتنه رخ نموده و مورث چه فتنه‌های عظیم و نتایج و خیم گردیده است
 خلاصه و توپ شش پوند در جلو بارو طاقو بنجانه گذاشته بودند و کیسه‌های سرب
 زیادی پهلوی آنها بود و توپچیا حکمشده بود تا وقتی که این کیسه‌های ساچمه‌مانی
 و تمام شده است از جای خود حرکت نکرده و افضا لاتیر اندازی نمایند چنانکه تمام
 شد و دیگر بایه دفاعی ندارند توپچیا را هیچ کوب کرده بواسطه بارو طاقو بنجانه بیابند
 و صدیک سنگ موقتی که در وسط بارو طاقو بنجانه ساخته شده بود پناه گسیبند و
 این مختصر قشون انگلیسی که در این بارو طاقو بنجانه بودند بر خود فخر کرده و فتنه کرده
 بودند که جان مردن دارند مردانه بکوشند و بارو طاقو بنجانه را تصرف سپاهیان
 یا غلبی ندیند و قتی که طاقستان مطلق شد و همان جهت بسیار از دست رفت بارو طاقو

که در انبار بارو ط کوبخانه موجود است آتش بزنند که ذره از آن نصیب یاغبان
 نشود و باین واسطه از انبار بارو ط ناموضعی که صاحب منصبان نکلیس جمع شده بود
 یکجمله از بارو ط کشید و آنجا بمنصب استن که فرمانده کل شده بود فتنه
 در دست و فتنه که هر وقت چاره را منحصر دیدند بارو ط را آتش بزند که بارو ط
 کوبخانه و خودشان هر چه در آنجا است فانی شوند در این اثنا یک نفر از صاحب منصبان
 پادشاه جدید و بای بطور رسالت از جانب پادشاه خود نزد صاحب منصبان نکلیس
 آمد و آنها را استعالت نمود و وعده امان داد که اگر بارو ط کوبخانه را تخلیه نمایند چنانچه
 سلامت خواهند برد صاحب منصب بزرگ نکلیس با تقیه و تهدید زیاد فرستاده
 پادشاه و بی راسخاوت داد و همه صاحب منصبان و سر باز اینکه در بارو ط کوبخانه
 بودند به مکر و دولت نکلیس دعا کردند بعد از نایوسی پادشاه و بی حکیم سورت
 و گرفتن بارو ط کوبخانه داد و جمعیت و ازو عام سپا پیمان یاغی بجدی بود که
 با اینکه این چند قوت مستقل از ساچمه و چهارپاره پر میشد و بطرف یاغبان خالی
 گردید جمعیه ایها کت میرساند باز چاره بجوم آنها نمیکرد و تا آخر نفس حضرت
 صاحب منصبان کوشیدند وقتی که از همه طرف قطع رشته امیدشان شد و
 آتش زدن بارو ط کوبخانه کردند یکدیگر را راه آغوشش گرفته با هم وداع
 کردند و آن صاحب منصب استن که فرمانده کل بود فتنه بشتعل را بجا بارو ط
 گذاشت و فوراً بارو ط کوبخانه آتش گرفت و جزئی چند از این صاحب منصبان
 رسید که فی الحقیقه جان در برون آنها بنزد خارق عادت و اعجاز بود و ما
 بقی کلا تلف شدند خلاصه چهار و چم ماه مه رسید و قبل از آن وقت نظر پیدا

شد که سسکی با اینجلی صد میزد و چونکه ورود او را بچله دیدیم خود را بی نگرد و
 اظهار بشاشت کامل نمود ما را از ورود او ظاهر ما ختم اما افسوس که شادمانی ما
 و اعی نهشت چه وقتی که دستهای او را تکی یافته و آرزو غم به راه او ندیدیم مست
 بایده مبتدل بحسبیت و امیدمان منجر بیاس و حرمان شد سهل است بدبختی و سو
 حال ما باین وجه هم قرار گرفت از وجنات حال فیلبان و رنگ عارض او آثار زیا
 و وحشتی عظیم مشاهده کرده و تر زلزله و تشویش ما زیاد و از پیش شد شوهر هم پرید
 و یکری روی داده است دختر هم پرید مگر جبهه خانه سوخته است فیلبان بدون اینکه جواب
 بیا بد نزدیک نیم تختهای طاق و اطراف شده تشکارا برداشت و تختهای
 نشینگاه را شکست و رو بیا کرده گفت بر خیزید و بدون درنگت مامل و زیر
 نیمکتها پنهان شوید و تشکارا بر روی خود بکشید تا ما بر خاسته مصمم پنهان شدن
 کردیم فیلبان ترا دیدیم که نزدیک در با طاق رفته گوشش فراداده با دست
 اشاره کرد که خیلی عجله کنید اینک رسیدند ما هم سخن او را پذیرفته با استسکی تمام
 و کمال تعجیل در کار پنهان شدن بودیم اما دخترم که بی خستیا زنا می کرد و مگر گفت
 که اگر جبهه خانه سوخته پس نامزد هم چه شده است ما عطفاً و بان او را گرفته و با خود ما
 وزیر نیم تختها از سطح زمین زیاد از یک چهار یکسار تعلق نداشتند و یکم در روی
 زمین قطار خوابیدیم و فیلبان تمام تشکارا بر روی ما کتود و استسکی و بیای
 از ما و اطاق بود که بواسطه آنها ملکن بود معاندین بی بوجود ما در اینجا بزند
 طرفه ایسنی تمام ما منقود ساخت و در دقیقه نگذشت که پندیمان خود به
 این اطاق ورود کردند ما آنها را نمیدیدیم اما صدای هم خوردن

سلاح و داور فریادشانرا که میکنند ابقا بخون بچند از فرنگها نباید کرد و تمام کن
 کفره فخر و را باید کشت می شنیدیم همسپس که اطلاق داخلی دیدند و ما پوس از یاقون بختی
 از ما کردید نزدیک تبه هم سکوت نمودند آنوقت صدای فیلبان را شنیدیم که بر سبیل سخن
 بیایان میگفت که خوب فریب خوردید و بجهت بخودتان زحمت دیدید و قول بر تپیدید
 که کفر از فرنگها کسی اینجا نیست و سخنان مرا عمل بر تپیدید و دروغ گروید آیا در اسلحان
 میدانید یا نه وقتی که بشما کفر فرنگها اینجا نیستند محض صدق بود و اگر بودند منم در
 قتل آنها با شما شریک میشدم اگر چه سخن مرا بیوقوع گروید اما الحمد لله که آمدید و دیدید
 و بصدق سخن من سیدید و حالا باید انصاف داد که مسلمانهای هندوستان کمتر از سایر
 ملل دروغ میکنند خاصه آنوقت که سوگند هم یاد کنند چه اگر وقتی که بر سبیل مصلحت
 دروغی بگویند چون پای قسم بسیار آمد دیگر قطعاً سوگند دروغ یاد میکنند باری
 اگر فیلبان ما برای یانستم خورد بود که در این اطلاق فرنگی نیست و قول قسم
 خود صادق بود زیرا که ما بحسب ظاهر و اطلاق نبودیم که مرئی باشیم در زیر تشکها
 و نیم تختها مخفی و مستور و مکتوم کالمحدوم شده بودیم باز یا خدا احماد بقسم فیلبان
 نکرده مثل که گویا که برای کاوشش متاع بجمای بلند ذلق مانند در دست دارند
 و بلنگه پای مال التجاره و متاع فرو می برند هینطور با شمشیرهای بلند تشکهای
 روی نیم کتار سوراخ میگردند در اینحال کیشیری بیازوی من خورده بازویم را
 درید و لی من از خوف و وحشت نفس نکشیدم فیلبان مضطرب شد که مباد ایکی از
 ما پاتاب نیارود و فریادی ز نیم که هم ما و هم او کشته شویم بگرتبه سنر یاوند که
 سکههای کافر در توی باغ هستند و من آنها را دیدم این جمعیت که در اطلاق بودند

بخش شنیدن انحراف تماما از اطلاق بیرون دویدند محمد قلیان هم در اطلاق را بر
 روی ماسته بتجارت باغبان بنا کرد و دیدن و فتنه یاد زدن که از باغ بیرون
 رفتند چه معطلی و اید چو اهل نمکینید که زودتر شمشیر انتقام خود را بنحو نینظار
 بداندیش و کافران بدگیش کلگون نمایند بمسک و حیسان هندی را باین حید و تمیید
 از باغ بیرون نمود در باغ را بروی آنها بسته خود مراجعت کرد و ما را از آن زندان
 و محبس موقتی نجات داد و اینکه از خوف امان یافتیم دو باره از جوع بنای فریاد و
 کد استیم و باو التماس کردیم که ما اینک از دست میر ویم اگر قوتی دیگر دست نید
 لا محاله قدری برنج از هر کجا شده است بیا برسان که یقینا اگر جان از شمشیر باغبان
 بدر میردیم و بتیج دشمن فرودیم از کسبکی جان نخواهیم برد و از بی طعمی طعمه کرب
 اجل خواهیم شد مرد غلبان جواب داد که تا شب نشود و ظلمت جانرا فرو نگیرد و
 من غیر ممکن است که بجهت شما تحصیل قوتی کنم و از غده فرایم آورم مخصوصا در شب
 و از غده شهر امروز مرا بفرست استنطاق در آورده و از من بمنتی سوال کرد که
 صاحبان تو در کدام کوشه متواری شده اند بلکه مرا تهدید شدید نمود که اگر سخن
 بر آتی نخوتی و کذب و خلاف تو آشکار شود ترا بدرزوه پلاک خواهیم ساخت من
 باو جواب دادم و قسم یاد نمودم که اثر و نشان آنها را تا دم دروازه داری و اتم
 از آن بجدی آنها را کم کردم و بچاره از حال آنها پنجه ماندم چنانکه الان نمیدانم
 زنده اند یا مرده بیدارند یا خفته و امروز مخصوصا در شهر حکم کرد و جار کشیدند
 که در خانهای علی و زه ایما و بیوله های شهر تختس و کردش کرده هر چه انگلیس با
 از زن و مرد و صغیر و کبیر قتل برسانند و سر آنها را نزد دار و غده ببرند که جایز سر